

آغاز و فرجام سوفسطائیان؛

عبدالله نیک‌سیرت

استادیار فلسفه دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

در این مقاله تلاش میشود تا نگاهی منصفانه‌تر و امروزی‌تر به سوفسطائیان، آموزگاران بدنام تاریخ، شود. دربارهٔ اینان دست‌کم باید به چند نکته توجه کرد: نخست اینکه ما آنان را از طریق آثار و دیدگاه‌های دشمنان توانا و زبردستان، یعنی سقراط، افلاطون و غیره میشناسیم. دوم، از آنجاییکه سوفسطائیان، وارثان لایقی برای تبلیغ راه و هدف خویش نداشتند، در زمرهٔ اموات درآمدند. سوم، برغم همهٔ بدنامی‌هایی که در نتیجهٔ تبلیغات گستردهٔ مخالفان، نصیب سوفسطائیان شد، بنظر میرسد دست‌کم پاره‌یی از افکار و آراء آنها که معطوف به موفقیت‌های اجتماعی بوده و منجر به تعمیم تعلیم و تربیت و تساوی مردم در کسب و احراز مقامات و مناصب شده، با جامعهٔ دموکراتیک امروز سازگارتر است. چهارم، شاهکار سوفسطائیان، رواج مباحث انسانشناسی بجای مباحث تقریباً بیفایدهٔ جهانشناسی بوده که این رویکرد خود جای تأمل و تقدیر فراوان دارد.

کلید واژه‌ها: سوفسطائیان، سوفیست، سقراط، فلسفه.

۷

مقدمه

بطور کلی سخن گفتن در باب فلسفه و فیلسوفان بویژه سوفسطائیان، سهل و ممتنع است. زیرا اگر مطالب آنها خیلی ساده و آسان بیان شود، همواره این دغدغه وجود خواهد داشت که دقت و امانت در بیان حقایق و مطالب آنها نادیده انگاشته شود و حق مطلب چنانکه باید و شاید ادا نشود. اگر هم جهد بلیغ در تجزیه و تحلیل عالمانه و موشکافانه آراء و افکار آنها اعمال گردد و مفاهیم و معضلات واقعی هر مکتبی به زبانی فنی و پیچیده کاویده شود، در آن صورت احتمال می‌رود که متون آنها مورد سوءفهم و تعبیر متنوع و متکثر قرار گیرد و یا دست‌کم خوانندگان و همراهان حقیقی و واقعی آن اندک گردند. در حالی که هر نویسنده‌یی آرزو دارد که آنچه می‌گوید، خوانندگان و همراهان بیشتری داشته باشد یا بتعبیر امروزیها همدلی و هم‌زبانی بیشتری را با مخاطبان و خوانندگان خود پیدا کند.

در این مقاله، تلاش نگارنده بر این است تا دربارهٔ جمعی سخن بگوید که بظاهر و در وادی امر نه تنها عوام، بلکه حتی خواص نیز گمان می‌برند که اطلاع جامع و کاملی دربارهٔ آنها دارند و شاید هم کمتر تردید دارند که پس از قرون متمادی محتاج به تجدید نظر و نگاه دوباره و سخن تازه و جدید دربارهٔ آنها هستند، بویژه آنکه تاریخ نیز با آنها بر سر مهر و وفا نبوده و ستارهٔ اقبالشان افول کرده است. بنابراین، موضوع بحث نگارنده، آغاز و انجام یا طلوع و غروب سوفسطائیان است. زیرا می‌خواهیم بدانیم سوفسطائیان که بودند؟ چه می‌گفتند؟ چه می‌خواستند؟ و سرانجام چرا اینهمه در تاریخ بدنام و بداقبال شدند؟! آیا آنها بواقع مخالفان فلسفه بوده‌اند و یا اینکه حقیقتاً معلمان بی‌ادعای فلسفه بودند؟! ^۸

بیان دیگر، آیا براستی اینان صرفاً سودجویان و منفعت طلبان عاطل و باطلی بودند که طرہات مییافتند و مهملات میگفتند و قصد و غرضی جز تزویر و ریا و فریب عوام و وارونه جلوه دادن حقیقت و کسب منافع و مطامع آنی و زودگذر و بتعبیر عوام «نان به نرخ روز خوردن» و براساس تقویم روز سخن گفتن نداشتند؟! آیا واژه «سوفیست» در بدو امر و زمان پیدایش نیز همچون امروز به کسی اطلاق میشد که تمام هم و غمش این شعار منافقانه و رندانه است که هدف، وسیله را توجیه میکند؟! مورخان میگویند که برای درک هر حادثه و پدیده‌یی باید به اصل و منشأ و سرچشمه آن رخداد و حادثه رفت و خود را نه تنها تماشاگر و ناظر واقعی آن صحنه، بلکه در جایگاه بازیگر حقیقی آن حادثه قرار داد و با بازیگران واقعی آن رخداد و صحنه همدلی و همزبانی نمود. بیان دیگر، باید به سرچشمه‌ها رفت و مسیر جریان رودخانه تاریخ را از سرچشمه‌ها دنبال کرد و به دوردستها و سرانجام به فرجام نهایی - اگر بواقع بتوان برای حادثه‌یی فرجامی نهایی در نظر گرفت - روان شد.

اما در پاسخ به این سؤال که چرا باید خرت و پرت‌های کهنه اتاق تاریخ را مطالعه کنیم؟ فردریک کاپلستون، یکی از صاحب‌نظران و مورخان قهار تاریخ فلسفه، میگوید که حتی اگر تمام فلسفه‌های گذشته نیز همگی مردود باشد - که البته بهیچوجه چنین نیست - باز هم این امر که «خطاها همیشه آموزنده‌اند» درست است.^(۱) زیرا از آنجاییکه «تاریخ فلسفه، نمایش جستجوی حقیقت از سوی انسان از طریق استدلال و برهان است»، ما نیز «نباید کوشش‌های بی‌ریای متفکران گذشته را برای نیل به حقیقت حقیر شماریم» بلکه:

۹

برای مطالعه سودمند تاریخ فلسفه به نوعی «همدلی»، یعنی تقریباً بنوعی تقرب و برخورد روانشناسانه، نیاز هست. [یعنی] ما باید بکوشیم تا خود را بجای فیلسوف بگذاریم و سعی کنیم که افکار وی را از درون ببینیم. با اینهمه، ذهن ما



آغاز و فرجام سوفسطائیان؛ ...

شماره اول تابستان ۱۳۹۱

نباید به اندازه‌ی با روانشناسی آن فیلسوف مشغول شود که حقیقت یا خطای افکار وی که باید فی‌نفسه منظور گردد، یا رابطه‌ی منطقی نظام فلسفی وی با فکر پیشین، نادیده گرفته شود و مورد بیمه‌ری و بیتوجهی قرار گیرد. هر چند دانستن چیزی از سرگذشت شخصی هر فردی کمک بزرگی به فهم فکر اوست، با اینهمه افکار و عقاید هر فردی را میتوان فی‌نفسه و جدا از شخصی که آنها را اندیشیده است، ملاحظه کرد.^(۲)

علاوه بر این، از این مطلب نیز نباید غفلت ورزید که بتعبیر برتراند راسل، نقاد برجسته فلسفی قرن بیستم، «فلاسفه هم معلولند و هم علت، زیرا از سوئی معلول اوضاع اجتماعی و سیاسی و سازمان حکومتی زمان خویشند و از سوی دیگر اگر بخت یار بوده باشد، علت عقایدی هستند که سیاست و سازمانهای دوره‌های بعدی را شکل میدهند».^(۳) کاپلستون نیز با وجود تفاوت مشرب فلسفیش بعنوان یک فیلسوف کاتولیک با راسل که تقریباً دیدگاهی پوزیتیویستی دارد، درباره‌ی تأثیر محیط و اجتماع بر آراء و افکار، به دفاع از دیدگاه مارکسیسم در این زمینه میپردازد و میگوید: «مارکسیسم، با وجود خطاهای اساسیش به ما می‌آموزد که تأثیر تکنیک (فنون) و حیات اقتصادی انسان را بر قلمروهای عالی فرهنگ انسانی از یاد نبریم».^(۴)

سوفیسم (فن سوفسطایی) علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در این قسمت باجمال و اختصار، به توضیح و تبیین معنا و مفهوم سوفیسم و سوفسطایی میپردازیم. کلمه «سوفیسم» بمعنای نظام سوفسطایی نیست، بلکه کسانی را که ما بعنوان سوفیستهای یونانی میشناسیم، بیانگر گرایش یا حرکتی هستند، نه یک نحله فلسفی.

یونانیان دانش را «سوفیا» و دانشمند را سوفوس یا «سوفیستس» می‌گفتند. در نگاه آنها، سوفیسم یا فن سوفسطایی گاه دربارهٔ مجموع نظریه‌ها و آراء و عبارت دیگر تفکر سوفوسها بکار میرفت و سوفوس نیز معمولاً بمعنی کسی بود که دانش و خردمندی را شغل و حرفهٔ خود قرار داده بود و به کار تعلیم مبادرت می‌ورزید و از جایی بجایی میرفت و درس میداد و مزد میگرفت.^(۵)

بنابراین، سوفیسم (فن سوفسطایی) با فلسفهٔ پیشین یونانی، هم از جهت موضوع و هم از جهت روش و هم بلحاظ غایت اختلاف داشت. زیرا موضوع فلسفهٔ پیشین، جهان کبیر و روش آن، استنتاجی و قیاسی و غایت آن نیز یافتن حقیقت عینی بود، در حالی که موضوع مورد بحث سوفیسم، انسان و تمدن و عادات او، یعنی جهان صغیر و روش آن، گردآوردن اندوخته‌یی وسیع از مشاهدات و امور جزئی و باصطلاح «تجربی و استقرائی» و غایت آن نیز تعلیم هنر زندگی و نظارت و تنظیم آن بود.^(۶)

برتراند راسل دربارهٔ معنای لفظ سوفسطایی مینویسد:

لفظ سوفسطایی در ابتدا مترادف با معلم و بمعنی کسی بوده است که امور خاصی را که در زندگی عملی بکار می‌آمد به جوانان می‌آموخت و از این راه زندگی میکرد و چون مدارس عمومی دایر نبود، اینان به کسانی یاد میدادند که خود یا کسانشان توانگر بودند و همین امر موجب تمایل طبقاتی در میان آنها شد. مردم نیز معمولاً با توانگران هم بدلیل حسادت و هم بدلیل اینکه معتقد بودند توانگران بیدین و فاقد اخلاق هستند و عقاید مردم را خراب میکنند، دشمنی میکردند.^(۷)

ویل دورانت در باب سهم و نقش سوفسطائیان میگوید:

۱۱

مشخصترین و عمیقترین پیشرفت فلسفه با آنها شروع گردید. زیرا آنها حکمای دوره‌گردی بودند که به خود فرو رفته بودند و دقتشان بیش از آنچه به جهان اشیاء معطوف باشد، به تفکر در طبیعت خودشان متوجه

آغاز و فرجام سوفسطائیان؛ ...

بود. در فلسفه نظری و عملی نیز کمتر مسئله و راه‌حلی را میتوان یافت که سوفسطائیان آن را درک نکرده باشند و یا مورد بحث قرار نداده باشند.^(۸)

بنابراین، واژه «سوفیست» در آغاز بمعنای دانشمند و معلم بود و معنای مذمومی نداشت، ولی بعدها بدلیل پاره‌یی از عوامل که در صفحات بعدی ذکر خواهد شد، افت معنایی پیدا کرد و از معنای رفیع دانشمند بمعنای مغالطه‌گر تنزل یافت. در همین راستا نویسنده کتاب متفکران یونانی درباب معنای سوفیست میگوید: «سوفیست کسی است که در یکی از رشته‌ها به پایه‌یی بلند رسیده و کاری بزرگ و جالب توجه انجام داده است و چون بمعنای دانشمند است، از اینرو حکمای هفتگانه را نیز سوفیست مینامیدند.»^(۹)

اما نظر افلاطون نیز بعنوان کسی که در بدنام کردن و مخالفت ورزیدن با سوفسطائیان پیشقدم بوده، جالب توجه است. وی واژه سوفسطایی را به معانی متفاوت و گوناگونی بکار میبرد. او گاهی واژه سوفسطایی را به حکمای هفتگانه قدیمی اطلاق میکند که هیچ نكوهشی در آن نیست و زمانی نیز این عنوان را به فلاسفه‌یی که آنها را دوست ندارد، همچون آریستئیپوس شاگرد سقراط، نسبت میدهد. اما بیشتر اوقات این اصطلاح را در باب ارباب مغالطه بکار میبرد و منظورش جدلبازانی است که از مکتب آنتیستنس و اوکلید (اقلیدس) شاگرد سقراط سربرآورده‌اند؛ همانهایی که خود افلاطون نیز در همه عمر با آنان در حال مبارزه بوده است.^(۱۰)

بنابراین، بطور خلاصه میتوان گفت که سوفسطائیان دارای دو صفت بوده‌اند: «از یک طرف اشخاصی ذوفنون بودند و از طرف دیگر استادان خطابه بودند که به شاگردان خود می‌آموختند چگونه میتوان شنوندگان را به ستایش خود برانگیخت.»^(۱۱)

۱۲

۱۲

آنها در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد در یونان ظاهر شدند و چون جستجوی حقیقت را ضروری نمیدانستند، از اینرو آموزگاری فنون و بویژه فن جدل و مناظره را به شاگردان خود تعلیم میدادند تا بتوانند در مشاجرات سیاسی پیروز شوند و بر خصم غلبه یابند و بجهت تتبع و تبحر در فنون گوناگون به «سوفیست»^۱ مشهور شدند.^(۱۲)

علل پیدایش سوفسطائیان

تقریباً عموم مورخان فلسفه درباره علل پیدایش سوفسطائیان به موارد مشابهی اشاره کرده‌اند. زیرا همانطوری که در ابتدای مقاله گفتیم، فلاسفه در عین حال که علت رخدادها و حوادث اجتماعی هستند، معلول محیط اجتماعی و شرایط و اوضاع و احوال اقلیمی و جغرافیایی خاصی نیز میباشند. چون اساساً هیچ پدیده‌یی بدون علت نیست و هیچ چیزی در عالم هستی ناگهانی و از سر تصادف رخ نمیدهد. علل پیدایش سوفسطائیان نیز باجمال و اختصار عبارت است از: پیدایش اختلاف در آراء فیلسوفان قبل از سوفسطائیان در باب منشأ جهان و بی‌اعتمادی آنها به حس و اینکه حس فقط نمود جهان را نشان میدهد و بود جهان از طریق آن قابل دریافت نیست و اعتماد و اعتنای همه علوم و معلومات به حس موجب نوعی سردرگمی و اختلاف و سرگردانی است.^(۱۳)

علاوه بر این، جامعه یونانی جامعه بسته‌یی بود که از جمله مضار چنین جامعه‌یی، اعتماد صددرصد به دین و آیین و رسوم خویش و صحیح دانستن آنها و غلط پنداشتن آیین و ادیان و رسوم سایر اقوام و ملل دیگر بوده اما

1. Sophist



همین آشنایی یونانیان با ایرانیان، مصریان و رومیان موجب شد تا کم‌کم ارزش‌های فرهنگی یونانیان در معرض شک و شبهه قرار گیرد و اقوال سوفسطائیان که دال بر شک و تردید بود، جای خود را در میان مردم یونان باز کند بتعبیر پاسکال چیزی که اینسوی کوه پیرنه خوب است، آنسوی کوه پیرنه بد است. از سه عامل یاد شده در بالا، عامل اول و دوم، مربوط به ادراکات نظری^۱ و عامل سوم مربوط به ادراکات عملی^۲ بود زیرا عامل اول و دوم دربارهٔ این بحث میکند که چه اموری چگونه باید باشند و چگونه نباید باشند اما عامل سوم دربارهٔ تغییر در نحوهٔ معیشت مردم یونان است. البته مهمترین عامل نیز عامل دوم بوده است.^(۱۴)

شایان ذکر است برخی از مورخان دربارهٔ علل تغییر توجه از متعلق شناسایی به فاعل شناسایی که موجب ظهور سوفسطائیان گردید، معتقدند این سوفسطائیان بودند که برای نخستین بار بحث‌های انسان‌شناختی را جانشین بحث‌های جهان‌شناختی فلاسفهٔ پیشین کردند. اما قطعاً این تغییر توجه بدون دلیل و علت نبوده و از جمله مهمترین علل آن، شکاکیت فلسفهٔ پیشین یونان بوده که علت ورشکستگی مجادلات زنون دربارهٔ مسائل جهان‌شناسی نیز بوده است. تفکر روزافزون دربارهٔ پدیده‌های فرهنگ و تمدن، بسبب آشنایی گسترده و وسیع یونانیان با مردمان خارجی مانند تمدن ایران، بابل، مصر و حتی اسکوتیه و تراکیه نیز عامل مؤثر دیگری در این زمینه بوده است. علاوه بر این، چون نیاز به تعلیم و تربیت در حکومت عامه (دموکراسی) از حکومت آریستوکراسی (اشرافی) که پس از جنگ‌های یونان با ایران ایجاد شد، هم

-
1. Fact
 2. Value

شدیدتر و هم متفاوتتر بود، در نتیجه ظهور و رواج سوفسطائیان و تفکرات آنها که مبتنی بر تعلیم و تربیت بود، امری اجتناب‌ناپذیر گردید.^(۱۵)

بنابراین:

نباید تصور کرد که سوفسطائیان - آنچنانکه سقراط و افلاطون آنها را متهم کردند- جز ویرانگری کار دیگری نداشته‌اند. آنان منطق را آوردند و فلسفه و اخلاق را تجدید کردند و بسوی جهان ماورایی دری گشودند؛ دری که افلاطون از آن داخل شد. همچنین در علم لغت، تحرکی پدید آوردند و برای تعبیر علمی بنیانی نهادند و اندیشهٔ انسانی را برای شناختن امکانات و حدود خویش آماده کردند.^(۱۶)

تعالیم و آراء عمدهٔ سوفسطائیان

در اینجا دربارهٔ تعالیم و آراء سوفسطائیان به امهات اکتفا خواهیم کرد و از ذکر نظریات و آراء سوفیستهای غیرمشهور - هم بجهت اطالۀ کلام و هم بخاطر عدم اهمیت چنین دیدگاههایی- خودداری مینماییم. اینک به آراء برخی از محققان فلسفه در این مورد میپردازیم:

نویسندهٔ کتاب متفکران یونانی، موضوع درسهای سوفیستها را علم مثبت، تعالیم فلسفی طبیعی، تفسیر آثار شاعران و داوری دربارهٔ آنها را جزئیات دستور زبان و موشکافیهای مابعدالطبیعی میداند و در عین حال معتقد است که هستهٔ مرکزی دروس آنها، آموزش برای زندگی عملی بویژه امور سیاسی تشکیل میداده علوم آنها علوم اخلاقی و سیاسی و روح سیاست عملی آنها سخنوری بوده است.^(۱۷)

او در ادامهٔ از زبان پروتاگوراس بعنوان یکی از شخصیت‌های مهم ۱۵ سوفسطایی نقل میکند: «هنری که جوانان از من می‌آموزند، این است که در

زندگی خصوصی چگونه خانه خود را سامان دهند و در زندگی اجتماعی چگونه از راه گفتار و کردار در اداره امور کشور سهیم شوند».^(۱۸)

پاره‌یی از نویسندگان نیز بر این باورند که مدارس سوفیستها، مدارس پیروزی و موفقیت و راه‌حل آنها آموزش و تمرین مردم برای پیروزی در مجادلات و مباحثات بوده است. بعبارت دیگر، از آنجاییکه سوفسطائیان درباره امکان کشف چیزی که واقعاً صحیح و حقیقی باشد، بی‌اندازه در شک و تردید بودند، هم به پیروان خود می‌آموختند که چگونه در دنیای بدون معرفت یقینی «زندگی کنند و پیش روند» و هم توصیه میکردند که هر کس باید امور را برحسب طبع و نیازهای خود بسنجد.^(۱۹)

سقراط در انتقاد از این روش سوفسطائیان میگوید: آموختن اینکه در هر کوششی چگونه باید کامیاب شد، خردمندانه نیست و منافی با مصالح عمومی است. این در حالی است که «اینان نیمه استاد و نیمه روزنامه‌نگار بودند و از دولت پول نمیگرفتند و به نیروی شخصی خویش اتکا داشتند. علاوه بر این، تقریباً مبلغان جریان روشنگری و گرایشهای فکری رایج در حال پیشرفت بودند و در اثنای مسابقه‌های ورزشی المپیان و سایر جشنها در برابر جمعیت ظاهر میشدند و خطابه‌های پر آب و تاب و گاه وحشت‌انگیزی ایراد میکردند».^(۲۰)

ما در اینجا در باب آراء سوفسطائیان، دو عبارت بسیار مشهور از دو شخصیت برجسته و مطرح سوفسطایی یعنی گرگیاس و پروتاگوراس را که بعنوان آراء اصلی سوفسطائیان زبانزد است، نقد و بررسی مینماییم.

گفتار منسوب به گرگیاس عبارت است از:

الف) در خارج ذهن آدمی، هیچ چیز وجود ندارد.

ب) اگر هم چیزی وجود داشته باشد، قابل شناختن نیست.

ج) اگر هم قابل شناختن باشد، قابل شناسایی نیست.

البته در مورد قسمت اول باید گفت که منظور سوفسطائیان این نبوده که هیچ چیز وجود ندارد، بلکه منظور آنها این بوده که هیچ چیز خارج از ذهن ما وجود ندارد. بعبارت دیگر، این جمله که بااستثنای من هیچ چیزی وجود ندارد، بمعنای این نیست که هیچ چیزی بااستثنای انسان وجود ندارد، بلکه بمعنای این است که جهان عبارت است از من انسانی و ذهنیات من و سایر موجودات نیز مجعولات من هستند.^(۲۱)

بنظر جرج ادوارد مور، این ادعای سوفسطائیان در صورتی قابل قبول است که آنها ملاک واقعیت داشتن را معرفی کنند، در حالیکه آنها چنین کاری نکردند. ولی چنین بنظر میرسد که ملاک آنها «من» باشد، اما خود این «من» نیز ابهام دارد و معنای واضحی ندارد.

در مورد قسمت دوم نیز باید گفت در صورتی قابل پذیرش است که آنها اثبات کنند حواس آدمی همیشه خطای نظام‌مند میکند. اما دلایل سوفسطائیان مبنی بر اینکه ما قادر به انتقال اطلاعات به دیگران نیستیم، دو چیز میتواند باشد: یا بدلیل تنگنای زبان است، آنگونه که ویتگنشتاین معتقد بود؛ یا بجهت این است که انتقال اطلاعات باید از طریق مفاهیم صورت گیرد و مفاهیم نیز از طریق الفاظ اظهار و ابراز میشوند، در حالی که احساسات از طریق الفاظ قابل انتقال نیستند.

در پاسخ به این مسئله میتوان گفت که اگرچه از طریق تعریف مفهومی که توسط الفاظ صورت میگیرد، نمیتوان خیلی از معانی را انتقال داد، ولی از طریق تعریف اشاری که از آن در انتقال معانی به بچه‌ها استفاده میشود و معمولاً نیز از رهگذر نشان‌دادن مصداق صورت میگیرد، میتوان خیلی از معانی را به دیگران انتقال داد. البته سوفسطائیان میتوانند در پاسخ بگویند که چون ما حس را خطاکار میدانیم، از اینرو تعریف اشاری بکارمان نمی‌آید.^(۲۲)

راسل در این زمینه میگوید: بیان پروتاگوراس مبنی بر اینکه هر انسانی میزان همه چیز است، یک نظریه شکاکی است و بر پایه «فریبندگی حواس» پی‌ریزی شده است.^(۲۳) از این عبارت پروتاگوراس چنین استنباط میشود که از نظر سوفسطائیان، حواس ما دائماً خطا میکند و خطا کردن حواس امر موقتی و مقطعی نیست، بلکه آنطور که دکارت نیز حواس را قابل اعتماد نمیدانست، ایشان هم بر این باورند که حواس همیشه خطای نظام‌مند میکند.

احتمال دیگری که درباره عبارت یاد شده از گرگیاس وجود دارد، این است که نیش استدلال‌های گرگیاس اگر نگوئیم منحصرأ، باید بگوئیم دست‌کم در درجه اول متوجه فیلسوفان الثائی بوده است. زیرا گرگیاس با تأسی بر استاد خویش امپدکلس معتقد به اعتبار گواهی ادراک حسی بوده، در حالی که فیلسوفان الثائی (پارمنیدس و زنون) این اعتبار را انکار میکردند.^(۲۴)

دومین عبارت مهم سوفسطایی که از سوی پروتاگوراس بیان شده، این است که «انسان مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی چیزهایی که هستند و مقیاس نیستی چیزهایی که نیستند». این عبارت نیز دارای دو ابهام است: نخست، ابهام در مفهوم «انسان» که آیا فرد انسانی مراد است یا نوع انسانی؟ و دوم، ابهام در مفهوم «چیز» که آیا منظور از این چیز، صرفاً محسوسات است و یا منظور هم محسوسات و هم ارزشهاست؟ حال اگر منظور سوفسطائیان آنطور که افلاطون معتقد بود، مقیاس بودن فرد انسانی نسبت به محسوسات آن هم در مقام اثبات و نه مقام ثبوت باشد، حرفی درست است. زیرا در مقام اثبات، از فهم ما درباره وقوع چیزی که به عالم ذهن برمیگردد و نه از دلیل وقوع کاری، سؤال میشود، در حالی که در مقام ثبوت، از علت وقوع چیزی سؤال میشود که با عالم خارج و واقع ارتباط دارد.

سؤال دیگری که در اینجا مطرح میگردد، این است که سوفسطائیان که چیزی را خارج از ذهن قبول نداشتند، چرا اینهمه در اینباره بحث کرده‌اند؟ در

۱۸

۱۸

پاسخ میتوان گفت که این مطلب مثل این است که کسی در باب صور خیال خود بحث کند؛ مثلاً درباره جنگ یک اسب دو شاخ با یک اسب سه شاخ سخن بگوید، که در اینصورت، چنین بحثی یک بحث واقعی است. البته از این لحاظ واقعی است که درباره خیالهایی است که در ذهن وجود دارد.^(۲۵)

کاپلستون نیز در توجیه و تفسیر عبارت گرگیاس میگوید:

بنابر نظر گرگیاس، اولاً هیچ چیز وجود ندارد. زیرا اگر چیزی وجود داشته باشد یا از ازل بوده یا بوجود آمده است. اما نمیتواند بوجود آمده باشد، زیرا چیزی نمیتواند نه از وجود و نه از عدم (لاوجود) بوجود آید و نمیتواند ازلی باشد، زیرا اگر ازلی باشد، نامتناهی خواهد بود. لیکن نامتناهی چون نه میتواند در دیگری باشد و نه در خودش، پس هیچ جا نخواهد بود و آنچه هیچ جا نیست، هیچ است.

ثانیاً، اگر چیزی وجود هم داشته باشد، نمیتواند شناخته شود. زیرا اگر وجود شناختنی باشد، پس آنچه به اندیشه درمی آید باید موجود باشد و لاوجود هرگز نمیتواند به اندیشه درآید. در اینصورت خطایی نمیتواند وجود داشته باشد که این باطل و بیمعنی است. [چون لاوجود نمیتواند متعلق شناسایی باشد، پس آنچه شناخته میشود، باید موجود و خطاناپذیر باشد و حال آنکه وقوع خطا در شناسایی امری مسلم است و انکار آن بیمعنی است. پس شناسایی ما بدون ملاک و متعلق شناسایی، نامعلوم است].

ثالثاً، حتی اگر وجود شناختنی باشد، این شناسایی نمیتواند به دیگری منتقل شود. زیرا هر دالی غیر از مدلول است؛ بعنوان مثال میتوان شناخت رنگها را بوسیله کلمات به دیگری منتقل کرد، زیرا گوش مخاطب ما تنها آهنگها را میشنود و قادر به دیدن خود رنگها نیست. مضاف بر این، چگونه ممکن است که هر شخصی در آن واحد تصور واحدی از وجود داشته باشد، در حالی که آندو غیر از همدیگرند.^(۲۶)

۱۹

برای فهم بهتر عبارت پروتاگوراس مبنی بر اینکه «انسان مقیاس همه چیز است»، دیدگاه تئودورگمپرتس بسیار شنیدنی و خواندنی است. وی میگوید: از

پاره‌یی از اوضاع و احوال چنین برمی‌آید که چون پروتاگوراس در ضمن مبارزه خود با فیلسوفان الثائی که درستی گواهی حواس را انکار میکردند، بر حقیقت ذهنی و عاری از فریب بودن و انکارناپذیر بودن دریافته‌های حسی اشاره نمود و برای همه تصورات و عقیده‌ها حقیقت برابر قائل شده است، از اینرو جمعی دچار این سوءفهم شدند که از نظر ایشان «انسان مقیاس همه چیز است».

البته او احتمال دیگری نیز میدهد، مبنی بر اینکه ممکن است پروتاگوراس یا در کشاکش مبارزه یا گرفتار پیچ و خم اصطلاحات مربوط به روانشناسی (که در آن زمان فوق‌العاده ناقص بوده) و در جایی یا زمانی سخنی گفته که موجب این همه سوء تفاهات و شکایات شده است. زیرا قطعات پراکنده‌یی که از پروتاگوراس باقی مانده، مؤید این مطلب است که شکاکیت کلی هرگز راهنمای اندیشه وی نبوده است. او آنگاه نتیجه‌گیری میکند که ما دلیلی نداریم تا در تقید پروتاگوراس مبنی بر عدم استعمال فن سخنوری با قصد بد تردید کنیم. بویژه آنکه رفتار پروتاگوراس با شاگردش (که حتی ارسطو نیز بدین سبب او را میستاید و افلاطون نیز در این مورد سخن گفته است)، همه مؤید پاکدامنی وی است. (۲۷)

اما ماجرای رفتار پروتاگوراس با شاگردش این است که وی جوانی را تعلیم داد و اخذ اجرت خود از او را منوط به پیروزی وی در نخستین دعوی قانونی کرد. اما وقتی جوان از پرداخت حق الزحمه پروتاگوراس اجتناب نمود، خود پروتاگوراس نخستین دعوی را برای گرفتن اجرت خویش علیه وی اقامه کرد. اما جوان استدلال کرد که در صورت پیروزی بنا به رأی دادگاه نباید مبلغی را به پروتاگوراس بپردازد اگر هم پروتاگوراس پیروز شود و او شکست بخورد،

باز در آنصورت نیز بنا به قول و قرارش با پروتاگوراس، نباید مبلغی را به وی بپردازد. زیرا شرط پرداخت حق الزحمه پروتاگوراس پیروزی شاگرد در اولین جلسه دادگاه بوده است. (البته ناگفته نماند که شاگرد یاد شده از پروتاگوراس شکست خورد).

کاپلستون نیز در باب اینکه منظور از «انسان» در عبارت «انسان مقیاس همه چیز است» چیست، میگوید:

بعضی از نویسندگان بر این عقیده‌اند که منظور پروتاگوراس از «انسان»، انسان فردی نیست، بلکه انسان نوعی است. اگر چنین باشد، پس معنی آن قول این نخواهد بود که «آنچه بنظر تو درست آید، برای تو درست است و آنچه به نظر من درست آید، برای من درست است». بلکه منظور این است که جامعه یا گروه یا تمامی نوع انسان ملاک و مقیاس حقیقت است. همچنین بحث و گفتگو پیرامون این مسئله جریان داشته است که آیا چیزها (اشیاء) - خرماتا - را منحصراً باید دربارهٔ متعلقات ادراک حسی فهمید یا دامنهٔ آن قلمرو ارزشها را نیز در بر میگیرد.

وی در ادامه میگوید: «با عنایت به گفتار افلاطون در رسالهٔ تئنتوس، منظور پروتاگوراس از انسان، فرد انسانی است و مراد وی از چیزها، ادراک حسی است».^(۲۸)

او همچنین میگوید: عده‌یی در مخالفت با این نظریه به رسالهٔ پروتاگوراس افلاطون استناد کردند و گفته‌اند که در آنجا پروتاگوراس این چنین معرفی نشده است. اما حتی اگر مسلم بگیریم که پروتاگوراس باید با خود سازگار باشد، در آنصورت مطمئناً ضروری نیست که فرض کنیم آنچه دربارهٔ متعلقات

ادراک حسی درست است، باید دربارهٔ ارزشهای اخلاقی هم درست باشد. ۲۱

وی آنگاه در دفاع از رأی افلاطون در رسالهٔ تئنتوس و برای پاسخ به تفسیر بالا، به ایجاد سازش بین رساله‌های پروتاگوراس و تئنتوس میپردازد و میگوید: اولاً، مسلم نیست که معنی و منظور «همه‌چیز» شامل ارزشهای اخلاقی

نیز بشود؛ ثانیاً، متعلقات حواسِ خاص نمیتوانند موضوع معرفت حقیقی و کلی قرار گیرند، در حالی که ارزشهای اخلاقی میتوانند موضوع معرفت حقیقی و کلی قرار گیرند.

تئودور گمپرتس برخلاف دیدگاه کاپلستون معتقد است که سیمای پروتاگوراس در رسالهٔ پروتاگوراس با سیمای وی در رسالهٔ تئتتوس متفاوت است و نتیجه میگیرد که تصویر واقعی پروتاگوراس را میتوان در رسالهٔ پروتاگوراس یافت، نه در رسالهٔ تئتتوس. زیرا افلاطون در رسالهٔ تئتتوس، پروتاگوراس را بعنوان شخصی معرفی میکند که چون معتقد است حقیقت برای هر کسی آن چیزی است که بر او حقیقت مینماید، از اینرو عقاید متضاد نیز از لحاظ حقیقی بودن برای وی برابر جلوه مینمایند. حال آنکه بیان پروتاگوراس در باب خدایان و نیز سایر قطعات باقیمانده از وی، با شکاکیت کلی که افلاطون به او نسبت میدهد، ناسازگار است.

راسل میگوید: این نظریهٔ پروتاگوراس که «یک عقیده میتواند بهتر از عقیدهٔ دیگر باشد، اما نمیتواند صحیحتر باشد» شبیه نظریهٔ پراگماتیسم است و بهمین جهت شیلر که از بانیان پراگماتیسم، است خود را شاگرد پروتاگوراس میداند.^(۲۹)

مطلب دیگر این است که در نظر پروتاگوراس، قانون مبتنی بر تمایلات اخلاقی معینی است که در نهاد همهٔ آدمیان هست، اما انواع خاص قانون که در جوامع مختلف یافت میشوند، نسبی هستند؛ یعنی قانون یک جامعه، بدون اینکه «درستتر» از قانون جامعهٔ دیگر باشد، شاید «سالمتر» یعنی مفیدتر یا مناسبتر باشد. پروتاگوراس از نسبی بودن قانون‌نامه‌های مختلف، این نتیجهٔ اخلاقی را میگیرد که فرد باید خود را تسلیم تعلیم و تربیت سنتی کند؛ همانگونه که از عدم یقین ما دربارهٔ خدایان و ماهیت آنها این نتیجهٔ اخلاقی را میگیرد که ما باید به دین مدینه وفادار بمانیم.^(۳۰)

بهرحال، برغم تبلیغات منفی افلاطون، ارسطو و دیگرانی که معمولاً بتبع ایندو به تخطئه و تخریب سوفسطائیان پرداختند و نکات برجسته و مثبت فکر اینان را نادیده انگاشتند، در قطعات تازه یافته سوفسطائیان، نوعی شیوه فکر را میبایم که وجودش تنها در جوامع دموکرات امکان دارد؛ بعنوان مثال کوشش برای جلب نظر مساعد همشهریان و یافتن حرمت و اعتبار در میان مردم، دارای آثار ارزشمندی از جمله جلوگیری از سرکشی تمایلات مضر برای جامعه و تشویق اعمال مفید برای عموم مردم بوده است. البته این شیوه خطر بزرگی نیز دارد و آن ایجاد مانع برای رشد و شکوفایی فرد است، اما سرانجام بسود جامعه تمام میشود. سوفسطائیان از طریق استبداد اکثریت به استقلال فرد لطمه وارد کردند و بعلت وابستگیشان به اقشار هواخواه تقریباً ممکن نبود که تعالیمی را برخلاف معتقدات جامعه اعلام و ابراز نمایند.^(۳۱)

از دیگر نکات برجسته کار آنها این است که اهمیت فوق العاده‌یی به مسائل تربیتی و آموزشی و تعلیم مردم بویژه جوانان میدادند؛ مثلاً آنتیفن سوفسطایی در میان همه امور انسانی، تربیت را مهمترین امر در زندگی میشمرد و معتقد بود تخمی که می‌افشانیم، هرگونه باشد، ثمره آن همانگونه خواهد بود؛ یعنی اگر در روح جوانی، تخم تربیت شریف کاشته شود، گلی از آن سر برمی‌آورد که تا پایان عمر به شکفتگی ادامه میدهد، بنحوی که نه باران پژمرده‌اش میسازد و نه خشکسالی آن را از بین میبرد.^(۳۲)

در اینها بدون اینکه قصد مقایسه جزء به جزء آراء سوفسطائیان درباره اهمیت و جایگاه تعلیم و تربیت را با تعالیم دینی و مذهبی بویژه تعالیم و فرامین راهگشای اسلام و سیره و سنت نبوی و علوی داشته باشیم، ذکر این نکته خالی از لطف نیست که در تعالیم مبین اسلام و قرآن و احادیث مروی از معصومین(ع) و بویژه پیامبر اسلام(ص) نیز بارها و بارها از تعلیم و تربیت بعنوان رسالت اصلی شریعت اسلامی یاد شده است. همانطور که آنتیفن،

۲۳

تربیت را در جوانی مؤثر و با دوام دانسته، در تعالیم اسلامی نیز تربیت در سنین کودکی همچون نقش در حجر، پایدار و ماندگار قلمداد شده است و بارها به مسلمانان توصیه شده که به فرزندان خود علم بیاموزند و برای علم‌آموزی و دانش‌اندوزی، رنج مهاجرت و مشقت سفر را بر خود هموار سازند. البته ذکر یک نکته لازم و ضروری است که دست‌کم یک تفاوت بارز و اساسی میان دعوت اسلام به تعلیم و تربیت و دعوت سوفسطائیان به تعلیم و تربیت وجود دارد و آن انگیزه کار است. زیرا انگیزه سوفسطائیان، ابزاری و در راستای کسب موفقیت‌های دنیوی بوده است؛ گرچه در مشی آنها بصراحت گفته نشده که هدف وسیله را توجیه میکند. در حالی که هدف اصلی تعلیم و تربیت در تعالیم اسلامی و سیره پیشوایان دینی، قرب به حق و تکامل فردی و اجتماعی است. بهمین جهت در تعالیم اسلامی کاربرد علم و دانش در راه‌های غیر عقلانی و نامشروع، مذموم و مطرود می‌باشد و همچون تیغ در کف زنگی مست قلمداد می‌شود.

شایان ذکر است که سوفسطائیان معمولاً اهل دایره المعارف و دانشمندی پرمایه بودند و از راه و روش خود، هم نتایج نظری و هم نتایج عملی می‌گرفتند. نتیجه نظری راه و روش آنها این بود که محال است معرفت یقینی داشت و نتیجه عملی تعالیشان این بود که بفرض اگر سیستم فلان جامعه با فلان روش سازمان یابد، بهتر و رساتر است.

همچنین، برخلاف سایر فلاسفه پیش از سقراط که به وجود شاگرد اهمیتی نمیدادند و وجود دانش‌آموز و شاگرد برایشان فرعی بود و هدفشان صرفاً یافتن حقیقت بود، برای سوفسطائیان داشتن شاگرد امری اساسی بود، زیرا هدف آنها تعلیم و تربیت و نه صرفاً درک حقیقت بود.

۲۴

۲۴

علل بدنامی سوفسطائیان

شاید بتوان گفت که انگیزه اصلی نوشتن این مقاله همین مسئله بوده است، وگرنه در باب تعالیم و آراء و نظریات سوفسطائیان بسیار شنیده و خوانده‌ایم. در این بخش می‌خواهیم ببینیم که آیا سیمای واقعی سوفسطائیان همان چیزی است که تاکنون شنیده‌ایم؟ البته ما تلاش میکنیم تا به توصیه راسل عمل کنیم؛ او میگوید که بهنگام مطالعه نظریات هر فیلسوفی، طرز برخورد درست، نه ارادات است و نه تحقیر، بلکه باید در آغاز نسبت به او نوعی همدلی فرضی در خود پدید آوریم، تا به این واقعیت واقف شویم که اگر به نظریات او باور داشته باشیم، چه حالی خواهیم داشت. زیرا فقط در این حالت است که میتوانیم طرز برخورد انتقادی را در خود زنده کنیم.^(۳۳)

بعلاوه، وی به نکته دیگری نیز در این زمینه اشاره میکند که بنظر از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است، آنجا که میگوید:

سخنان همه فلاسفه پیش از افلاطون، تنها از راه نقل قولهایی که از آنها شده، بر ما معلوم است و این نقل قولها بیشتر بوسیله افلاطون و ارسطو و بمنظور رد کردن سخنان فیلسوف مورد بحث، نقل گردیده است. حال وقتی انسان می‌اندیشد که اگر قرار بود فلاسفه عصر جدید را از روی ریشه‌هایی که مخالفانشان بر آنها نوشته‌اند، بشناسیم، عقاید آن فلاسفه چه صورتی پیدا میکرد، آن وقت میتوان دریافت که فلاسفه پیش از سقراط چقدر شایان تحسین بوده‌اند. زیرا این فلاسفه حتی از پس حجاب بدخواهی و کینه‌توزی دشمنانشان بزرگ مینمایند.^(۳۴)

کاپلستون نیز درباره علل بدنامی سوفسطائیان به مواردی اشاره میکند، از

جمله اینکه:

۱. سوفسطائیان به تعلیم فن سخنوری و بلاغت میپرداختند و با این کار که فی‌نفسه امر نادرستی هم نبود، مردم را برای دستیابی به فضیلت سیاسی و

فضیلت اشرافیت جدید، یعنی اشرافیت هوش و لیاقت، پرورش میدادند. اما از آنجا که این فن (فن سخنوری) ممکن بود مورد سوءاستفاده واقع شود و در خدمت اندیشه یا سیاستی مغرضانه قرار گیرد، از اینرو سوفسطائیان به بدی شهره شدند.

۲. آنها به تعلیم فن جدل و مباحثه میپرداختند که بمعنای عادلانه جلوه دادن امر غیرعادلانه بود و با روش دیرین برخورد حقیقت‌جویانه فلاسفه، بسیار اختلاف داشت.

۳. آنها به انتقاد از قواعد اخلاق سنتی و عقاید دینی میپرداختند، بدون اینکه چیز واقعاً جدید و درستی را بجای آن معرفی کنند و این امر را نیز به جوانان تعلیم و آموزش میدادند.

۴. آنها تعالیم سست‌کننده زندگی یونانی بود.

۵. آنها از اتحاد اقوام یونانی (هلنیسم)، نظریه‌یی که در یونان دولت شهری مورد نیاز بود، طرفداری میکردند.

۶. آنها در مقابل تعلیم و آموزش شاگردان، مزد و اجرت طلب مینمودند.

کاپلستون بعد از ذکر موارد بدنامی سوفسطائیان، چنین نتیجه میگیرد که با وجود این، سوفیسم سزاوار محکومیت قطعی نیست. او معتقد است که در ابتدا، کلمه سوفسطایی معنای ناپسندی نداشت و سوفسطائیان نیز در بین مردم اعتبار و احترام داشتند و حتی بعضاً بعنوان سفیر شهر خود انتخاب میشدند. میتوان گفت که مهمترین عامل بدنامی آنها، مخالفت سقراط و افلاطون با ایشان بود. زیرا افلاطون آنان را دکاندارانی با کالاهای معنوی معرفی میکرد و سقراط نیز به هیپوکراتس که قصد تعلیم از پروتاگوراس را داشت، میگفت: «آیا از اینکه خود را همچون یک سوفسطایی به یونانیان بنمایی، شرمنده نمیشوی؟!»^(۳۵)

کاپلستون همچنین در دفاع از نظریه نسبی‌انگاران سوفسطائیان که بعنوان یکی از نکات ضعف عمده بینش آنها که دارای پیامدهای بسیار منفی و زیانبار اخلاقی

۲۶

۲۶

است، نام برده میشود، میگوید: نظریه نسبی‌انگارانۀ سوفسطائیان برخلاف آنچه دشمنان آنها میگفتند، بالضروره بمعنی این نیست که شخص چیزی را که اخلاقاً بد است، بر چیزی که اخلاقاً خوب است، برتری دهد؛ همانند موردی که یک وکیل دعاوی از موگلی که در دفاع از حق خویش ضعیف است، دفاع و حمایت میکند. البته ذکر این نکته نیز لازم و ضروری است که معمولاً اگر نظریه نسبیّت سوفسطائیان با مشق و تمرین جدل و مناظره و مغالبه توأم شود، طبیعتاً میل به موفقیت بوجود می‌آورد؛ بدون اینکه حقیقت و عدالت لحاظ گردد.^(۳۶)

از نظر راسل، سوفسطائیان معمولاً به کسانی تعلیم میدادند که خود یا اطرافیانشان توانگر بودند و همین امر موجب تمایل خاصی در آنها میشد. اما مردم معمولاً با توانگران هم بدلیل حسادت و هم بدلیل اینکه معتقد بودند آنها بیدین و فاقد اخلاق هستند و عقاید مردم را خراب میکنند، دشمنی میکردند. علاوه بر این، راسل به عوامل دیگری نیز اشاره میکند که در ایجاد خصومت نسبت به سوفسطائیان بی‌تأثیر نبوده، از آن جمله، قوت فکر ایشان بوده است. زیرا آنها حاضر بودند به هر جا که استدلال راهنماییشان کند، بروند و استدلال هم غالباً آنها را به شکاکیت راهنمایی میکرد. عمل آنها نیز موجب جایگزینی بدبینی و پرده‌داری زیرکانه و بیرحمانه بجای سادگی و خشکه مقدسی گردیده بود. همچنین آنها برخلاف دیگران و برخلاف رسم زمانه، برای تبلیغ و ترویج افکار خود به تأسیس مدرسه نپرداختند و معتقد بودند که تعالیشان ربطی به دین و اخلاق ندارد و میگفتند که صرفاً فن جدل و استدلال می‌آموزند. بیجان دیگر، کار آنها همانند عمل وکلای دعاوی امروز بوده است؛ یعنی آنها دلایل له و علیه را تعلیم میدادند و جانب استدلالات خود را نمیگرفتند، اما این مشی دقیقاً برخلاف مشی کسانی بود که فلسفه و دیانت را همبسته و طریقی از زیستن میدانستند.^(۳۷)

۲۷

گمپرتس نیز دربارهٔ بدنامی سوفسطائیان به عوامل زیادی اشاره میکند که و اختصار میتوان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. سوفسطائیان اهل پژوهش در اسرار طبیعت و اهل تفکر درباره مسائل مربوط به شناسایی، اخلاق و حقوق بودند. اما این امر موجب شد تا آنها به کنجکاو و ناروا و بیدینی متهم گردند.

۲. سوفسطائیان به پیشه‌وری اشتغال داشتند که وظیفه آن توسعه و توزیع علم میان اقشار مردم بود و بویژه به انجام کارهای ذهنی و فکری برای دیگران در مقابل اخذ مزد میپرداختند که عملی بسیار ناشایست و خلاف حیثیت شخصی و بمنزله بندگی داوطلبانه تلقی میگردید.

۳. جریحه‌دار شدن احساسات کسانی که پول کافی برای پرداخت حق الزحمه سوفسطائیان نداشتند نیز از جمله عواملی است که میتوان در این زمینه برشمرد. زیرا آنها معتقد بودند که بدین وسیله چه در مبارزات سیاسی و چه در دعاوی حقوقی از حریفانی که از سوفسطائیان درس گرفته‌اند، عقب میمانند.

۴. مخالفت شخصیتی همچون افلاطون - که از قدرت نویسندگی والایی برخوردار بود- با سوفسطائیان نیز در بدنام کردن آنها بسیار مؤثر بود. زیرا افلاطون معمولاً به آن جنبه‌هایی از کار سوفسطائیان میپرداخت که برای روحیه اشرافی همشهریان و بخصوص افراد طبقه خودش انزجارآور بود؛ مانند دریافت مزد در مقابل تعلیم و احیاناً فروتنی آنان که از نظر افلاطون فضیلت محسوب نمیشد.^(۳۸)

البته راسل بحق و انصاف در مقام پاسخ به افلاطون و تمام کسانی که بتبعیت از وی به این عمل سوفسطائیان، یعنی گرفتن مزد در ازای تدریس، اعتراض کرده‌اند، میگوید: افلاطون بضاعت مالی داشت و بظاهر نمیتوانست نیازمندیهای کسانی را که مانند او توانگر نبودند، درک کند، اما شگفت اینجاست

که استادان امروزی هم که دلیلی برای رد کردن حقوق ماهانه خود ندارند، خرده‌گیریه‌های افلاطون را مگر تکرار میکنند.^(۳۹)

بطور خلاصه میتوان گفت که تحول معنایی اصطلاح سوفسطایی و بویژه علت بکاربردن آن در معنای اهانت‌آمیز که موجب شد سوفسطائیان بهای دولت مستعجل خویش را با بدنامی دو هزار ساله بپردازند، معلول عوامل زیر میباشد:

۱. دگرگونی در نحوه بکار بردن زبان.

۲. نبوغ نیرومندترین نویسندگان و یا دست‌کم یکی از نیرومندترین نویسندگان جهان یعنی افلاطون (که تیرهای مزاح و ریشخند را به جان سوفسطائیان نشانه رفت).

۳. در زمره اموات درآمدن سوفسطائیان. (زیرا این آموزگاران دوره‌گرد که در هیچ جا ساکن نمیشدند، نه مدرسه‌یی تأسیس کردند و نه شاگردان وفاداری داشتند که از نوشته‌هایشان مراقبت بعمل آورند و یادشان را زنده نگاه دارند).^(۴۰)

نتیجه‌گیری

ماحصل آنچه بیان شد، این است که سوفسطائیان برخلاف فلاسفه پیشین یونان، موضوع شناسایی را از متعلق شناسایی به فاعل شناسایی برگرداندند. بعبارت دیگر، بجای مباحث جهان‌شناسی فلاسفه پیشین به مباحث انسان‌شناسی پرداختند و عصر جهان‌شناسی و کیهان‌شناسی را به عصر انسان‌شناسی احاله دادند.

آنها همچنین، تمام هم و غم خود را معطوف به تعلیم و تربیت توده‌ها و بویژه جوانان نمودند و آنان را برای رسیدن به مناصب و مشاغل یاری دادند.

آغاز و فرجام سوفسطائیان؛ ...

ولی این کار آنها برخلاف مشی مرسوم آن زمان بود که آموزش و تعلیم را منحصر به طبقات اشراف مینمود. از آنجایی که شیوه و روش کار آنها نیز بیشتر براساس جدل و خطابه و برای کسب موفقیت و پیروزی در دعاوی و مجادلات بود، از اینرو کمتر به نتایج عمل خویش نظر داشتند، در حالیکه شیوه مرسوم فلاسفه پیشین، لحاظ کردن نتیجه کار خویش و عنایت به پیامدهای محتمل آن بود.

سوفسطائیان بین اخلاق و مباحث خویش فرق مینهادند و توجه اصلیشان بر ویرانی ارزشها بود و بهمین خاطر متهم به ضدیت با اخلاق و در نتیجه بدنامی شدند. در حالیکه بتعبیر راسل، تحقیقات همه فلاسفه در زمینه اخلاقیات مبتنی بر این فرض است که نتایجی را که میخواهند به آن دست یابند، خود از پیش میدانند و نظریات را با عواقب اجتماعییشان میسنجند. البته براهین سوفسطائیان از چنان قدرت منطقی برخوردار بود که مخالفانشان را ناچار میساخت به پشت سنگر اخلاق پناه برند.^(۴۱)

شاید به جرئت بتوان گفت که مهمترین علت بدنامی و حتی نابودی سوفسطائیان، مخالفت‌های علنی و شدید کم‌نظیرترین نویسندگان تاریخ، یعنی افلاطون بوده است. زیرا او با زبان ریشخند و طنز در قالب داستان و نمایشنامه که صد البته تأثیر مضاعف بر اذهان و عقول دارد، از هیچ کوششی در جهت تخریب و تحریف سیمای واقعی سوفیست‌های بداقبال فروگذاری نکرد. همچنین از یک عامل دیگر نیز نباید غفلت ورزید و آن اینکه سوفسطائیان برخلاف سایر مکاتب و نحله‌های فلسفی و فکری نه مدرسه‌یی تأسیس نمودند و نه شاگردان لایق و خلفی داشتند راه و روششان را زنده نگاه دارند و در نتیجه در زمره اموات درآمدند. متأسفانه ما نیز سوفسطائیان را از طریق

۳۰

۳۰

دشمنان سرسخت آنها، یعنی سقراط و افلاطون و ارسطو و اخلاق ایشان و سایرینی می‌شناسیم که بحق در تحقیر و تقبیح چهره واقعی آنها سنگ تمام گذاشته و از جاده انصاف و عدل خارج شدند. اما اگر تاریخ با اینان بر سر مهر و وفا میبود و ما هم میتوانستیم آراء و افکار ایشان را از زبان خودشان بشنویم، قطعاً قضاوتی دیگر و نگاهی بسیار متفاوتتر از آنچه هم اکنون زبانزد خاص و عام است، داشتیم. با همه این اوضاع و احوال باید گفت که باز هم سوفسطائیان سزاوار محکومیت قطعی نیستند و آراء و افکارشان با جوامع دموکراتیک امروز بسیار بیشتر از آراء و افکار نخبه‌گرایانه و استبداد مآبانه و فردگرایانه دشمن دیرینه آنان یعنی افلاطون و اخلاف وی سازگار است. خلاصه آنکه آنها از سویی معلول اوضاع و احوال و نیاز زمان خویش بودند که مقتضی آموزش همگانی و تسامح و تساهل کلی بود و از سویی علت بسیاری از احوال و اوضاع و آرائی بودند که بعد از ایشان بمنصه ظهور رسید.

بزعم نگارنده، آنها بسیار جلوتر از زمان خویش بودند و دعوت ایشان به جدل و خطابه، دست‌کم این حسن را داشت که جرئت دانستن را به همه افراد آن روز جامعه آتن ارزانی نماید. البته طبیعی است که این دعوت با دیدگاه قیم مآبانه جمعی که اندیشه و تفکر را منحصر به چند قیل و قال معدود و محدود میدانستند، در تعارض باشد و موجب دشمنی نسبت به ایشان گردد. اما قضاوت امروزین تاریخ بیش از آنچه بر علیه آنها باشد بر له آنهاست و قطعاً اگر سوفسطائیان در جامعه امروزی ظهور میکردند، حرمت و اعتبارشان دو ۳۱ چندان بود.

پی نوشتها:

۱. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۱، (یونان و روم)، ص ۸.
۲. همان، ص ۹ - ۱۵.
۳. راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، ج ۱، ص ۹ و ۱۰.
۴. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۹.
۵. همان، ص ۱۰۰.
۶. همان، ص ۱۰۱.
۷. تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
۸. دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ص ۷.
۹. گمپرتس، تئودور، متفکران یونانی، ج ۱، ص ۴۳۴.
۱۰. همان، ص ۳۶۰.
۱۱. بریه، امیل، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
۱۲. فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۱۱.
۱۳. فولکیه، پل، فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه، ص ۵۴.
۱۴. ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.
۱۵. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۱۰۱.
۱۶. الفاخوری، حنا و الجر، تاریخ فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۴۴.
۱۷. متفکران یونانی، ج ۱، ص ۴۵.
۱۸. همان، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.
۱۹. پاپکین، ریچارد و استرول، کلیات فلسفه، ص ۲۶۹.
۲۰. متفکران یونانی، ص ۴۳۰.
۲۱. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۳ - ۱۵۵.
۲۲. همان، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.
۲۳. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۳۱.
۲۴. متفکران یونانی، ج ۱، ص ۵۰۴.
۲۵. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
۲۶. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.
۲۷. متفکران یونانی، ج ۱، ص ۴۷۹.

۲۸. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.
۲۹. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۷.
۳۰. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.
۳۱. متفکران یونانی، ص ۴۷۳ - ۴۷۷.
۳۲. همان، ص ۴۵۵.
۳۳. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۷۹.
۳۴. همان، ص ۸۶ و ۸۷.
۳۵. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
۳۶. همان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.
۳۷. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۷ - ۱۳۳.
۳۸. متفکران یونانی، ص ۴۳۵ - ۴۳۷.
۳۹. همان، ص ۱۳۲.
۴۰. متفکران یونانی، ص ۴۴۱.
۴۱. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

منابع:

۱. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۱، (یونان و روم) ترجمه سیدجلال‌الدین مجتبوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چ ۲، ۱۳۶۸.
۲. راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ترجمه نجف دریابندری، تهران، نشر پرواز، چ ۵، ۱۳۶۵.
۳. دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چ ۹، ۱۳۷۰.
۴. گمپرتس، تئودور، متفکران یونانی، ج ۱، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چ ۱، ۱۳۷۵.
۵. ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، چ ۱، ۱۳۷۷.
۶. پاپکین، ریچارد و آروم استرول، کلیات فلسفه، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتبوی، تهران، انتشارات حکمت، چ ۶، ۱۳۶۹.

۳۳



آغاز و فرجام سوفسطائیان؛ ...

شماره دوم تابستان ۸۹

۷. فولکیه، پل، *فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه*، ترجمه یحیی مهدوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، ۱۳۶۶.
۸. بریه، امیل، *تاریخ فلسفه*، ج ۱، ترجمه علی مراد داوودی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چ ۲، ۱۳۷۴.
۹. الفاخوری، حنا و الجر، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ج ۱، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات کتاب زمان با همکاری سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چ ۲، ۱۳۵۸.
۱۰. فروغی، محمدعلی، *سیر حکمت در اروپا*، ج ۱، تهران، نشر زوآر، چ ۲، ۱۳۶۷.

